گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید جاویدالاثر سیدهادی علوی به مناسبت سالروز شهادتش در ۱۸ آبان ۱۳۹۶

عاشق نماز اول وقت و مأنوس با قرآن بود

■ صغری خیل فرهنگ

به مناسبت سالروز شهادت فرمانده جاویدالاثر لشکر فاطمیون سیدهادی علوی با زهرا خدادادیان همسر شهید همراه می‌شوم و پای خاطرات سراسر عشق او و سیدهادی می‌نشینم. زهرا خدادادیان از ۱۳سال همراهی و دردانه‌های به یادگار مانده از شهیدش «سیدحسین و سیده زینب» می‌گوید تا به نمازهای قبل از عملیات سید می‌رسیم. نمازهایی که بارها و بارها میانه جنگ و میدان نبرد راهگشای معاون تیپ امام سجاد(ع) می‌شود و ۱۸ آبان ۱۳۹۶جبهه المیادین سوریه نقطه پرواز سید هادی. در اثنای مصاحبه‌مان بود که متوجه شدیم این خانواده دو شهید بی‌نشان دارد. خواهرزاده سیدهادی به نام «شهید سیدحمید سجادی» دو سال زودتر از دایی‌اش شهید و در عملیات آزادسازی دو شهر شیعه‌نشین «نبل و الزهرا» جاویدالاثر می‌شود. آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با زهرا خدادادیان همسر شهید جاویدالاثر لشکر فاطمیون سیدهادی علوی است.

شما ایرانی هستید و سیدهادی اهل افغانستان! چطور با هم آشنا شدید؟

من متولد ۱۳۶۵ و اصالتاً فریمانی هستم و سیدهادی متولد ۱۳۶۲اهل افغانستان است، اما در ایران به دنیا آمد. من سال ۱۳۸۳با ایشان آشنا شدم و ازدواج کردم. ماحصل ۱۳ سال زندگی مشترکمان دو فرزند به نام‌های سیدحسین و سیده‌زینب است. سیدهادی میوه‌فروش بود. ما کنار هم زندگی خوبی داشتیم. از زندگی‌ام راضی بودم. همسرم تا اول دبیرستان درس خواند. سیدهادی سه برادر دیگر داشت که در حوزه علمیه درس می‌خواندند. از آنجایی که مدارک شناسایی‌شان تکمیل نبود، شهریه دریافت نمی‌کردند. پدرشان هم هرجا برای سخنرانی می‌رفت، پولی نمی‌گرفت مگر آن که مردم خودشان به ایشان هدیه می‌دادند. زندگی سختی داشتند، بنابراین سیدهادی درس را رها کرد و کمک خرج خانواده شد. اوایل در روستای «تقی‌آباد» فریمان کشاورزی می‌کرد. بعد وارد شغل بنایی شد. برادرهایش در حوزه علمیه بودند و تنها تابستان‌ها می‌توانستند کار کنند اما سیدهادی تمام طول سال کار می‌کرد و مخارج زندگی را برعهده داشت. بعد از ازدواج هم از نظر مالی خانواده را تأمین می‌کرد. ابتدا کشاورزی و بنایی می‌کرد اما در کارش به اندازه‌ای حرفه‌ای شد که در گچکاری استاد شد. سیدهادی بعد از اینکه استادکار شد، به هیچ وجه منیت نداشت و با کارگرهایش رفاقت می‌کرد.

از همسرتان برایمان بگویید، چه شاخصه‌هایی در وجودش بود که ایشان را به این عاقبت بخیری رساند؟

سیدهادی بسیار با محبت و خوش اخلاق بود. در امور خانه کمک حال من بود. فدا کاری عجیبی داشت. اهمیت زیادی برای نماز قائل بود به طوری که نماز اول وقتش ترک نمی‌شد. به محض شنیدن صدای اذان کار را رها می‌کرد و آماده نماز می‌شد. قرآن خواندن بعد نماز صبحش همیشگی بود. سیدهادی ارادت زیادی به عمه سادات حضرت زینب(س) و حضرت رقیه (س) داشت. همین انگیزه و غیرتی که در وجودش نسبت به اهل بیت بود بهانه‌ای شد که سید هادی همراه با دیگر مدافعان حرم لشکر فاطمیون به سوریه اعزام شود. اولین حضور سید هادی به سال ۱۳۹۴ بازمی‌گردد. ایشان دو سال و نیم در منطقه بود و معاونت تیپ امام سجاد (ع) را بر عهده داشت.

زندگی خوب و آرامی داشتید، چرا تصمیم گرفت به جهاد و دفاع از حرم برود؟

ابتدا مخالف بودم. همان روزهای اول که سیدهادی حرف از رفتن و مدافع حرم شدن زد، رضایت ندادم. نمی‌توانستم دوری او را تاب بیاورم. در نهایت سید هادی به نیت زیارت کربلا از ما خداحافظی کرد و رفت. من و بچه‌ها تا یک ماه هیچ خبری از او نداشتیم. دقیقاً یک ماه بعد از همه آن بی‌خبری‌هایمان با ما تماس گرفت و گفت در حرم عمه جان زینب (س) است. متعجب شدم که به نیت کربلا از من و بچه‌ها خداحافظی کرد و حالا در سوریه است! سیدهادی سه ماه در منطقه ماند. وقتی به مرخصی آمد من مجدداً مخالفتم را با این تصمیمش اعلام کردم اما او مصمم بود و بعد من را با صحبت‌هایش راضی کرد و راهی شد. سیدهادی دو سال‌ونیم در منطقه حضور داشت و خدمت کرد. ابتدا اطراف حلب بود. بعد از شهادت فرمانده‌شان «جابر محمدی» ایشان فرمانده شد و نام جهادی «جابر» را در جبهه برای خود انتخاب کرد. البته ماه‌های آخر ایشان را به نام «سید» می‌شناختند.

سیدهادی به شما چه گفت که راضی شدید لباس رزم و جهاد به تن کند؟

همسرم سیدهادی به من می‌گفت دفاع از حرم آل‌الله دینی است که به گردن داریم. اگر ما نرویم چه کسی قرار است برود و از عمه سادات دفاع کند. وقتی هم بی‌تابی و بی‌قراری‌های مرا در دوری از او و تنهایی‌هایم دید، گفت من شما و بچه‌ها را به خدا و عمه جان سپردم. وقتی هم که به مرخصی می‌آمد از منطقه و شرایط جنگ و بچه‌های فاطمیون حرفی نمی‌زد.

سید هادی برای اینکه خیال من را راحت کند و نگرانی‌ام کمتر شود به من گفت در آشپزخانه تدارکات رزمنده‌ها مشغول کار است و در عملیات‌ها شرکت نمی‌کند. این را گفته بود تا ما نگران نشویم اما حقیقت این بود که سید هادی معاونت تیپ امام سجاد(ع) را بر عهده داشت. بعد از شهادتش متوجه مسئولیت ایشان شدیم. تواضع و فروتنی‌اش مثال زدنی بود.

از جبهه و حال و هوای بچه‌های فاطمیون و شهادت بچه‌ها برایتان صحبت می‌کرد؟

سیدهادی بسیار به حال شهدا غبطه می‌خورد و می‌گفت من لیاقت شهادت ندارم. هر زمان یکی از دوستانش شهید می‌شد می‌گفت خوش به حالش او لیاقت شهادت داشت و رفت. من جا ماندم. البته سیدهادی خیلی از شهادت صحبت نمی‌کرد نمی‌خواست خاطر ما مکدر شود و دلمان از رفتن و نبودنش بگیرد. فکرش هم سخت بود.

> دوستان شهید تعریف می‌کردند در آن لحظات بیسیم دست سیدهادی بوده و صدای همراهان می‌آمده که می‌گفتند فرمانده شهید شد. ارتباط با بیسیم برای یک ساعت قطع می‌شود. بعد از آزادی «المیادین» پیکر چهار رزمنده همراه سید هادی پیدا شد، اما پیکر شهید سیدهادی آنجا نبود. احتمال دارد داعشی‌ها پیکر او را با خود برده و جای دیگری دفن کرده باشند. سیدهادی، فرمانده شهیدی است که همچنان جاویدالاثر است

اما گویی به خواست خدا تقدیر الهی طور دیگری برای سید هادی رقم خورد و ایشان در ۱۸ آبان ۹۶ مصادف با روز اربعین همان سال به شهادت رسیدند. همرزمان شهید نقل می‌کنند قبل از هر عملیات «سید» مقید بود که حتماً دو رکعت نماز بخواند و بعد عملیات را شروع می‌کرد. نمازهای سید به اندازه‌ای معروف بود که همرزمان و نیروهایش هنگام قسم می‌گفتند «به نماز سید قسم!»

شهادتش چطور اتفاق افتاد؟

سیدهادی هم مسئول عملیات بود و هم مسئول پشتیبانی. همرزمان شهید تعریف می‌کردند چند روز قبل از اعزام به منطقه سیدهادی تمام کارها را انجام داد. موتور برق‌ها را تعمیر کرد و گفت: «من به عملیات می‌روم و کسی نیست این کارها را انجام دهد.» سرانجام ایشان همراه تعدادی از رزمندگان فاطمیون از «خناثر» به سمت «المیادین» اعزام شدند.

هنگامی که عملیات آغاز می‌شود، گویا رزمنده‌ها در مکانی گیر می‌افتند. فرمانده از رزمنده‌ها می‌خواهد یک نفر داوطلب شود و بچه‌ها را به سمت منطقه ببرد. سیدهادی این مسئولیت را قبول می‌کند و رزمنده‌ها را به منطقه می‌برد. در منطقه داخل یک کانال گیر می‌افتند. آتش دشمن سنگین بود و راهی برای عقب‌نشینی نداشتند. سیدهادی همراه چهار نفر دیگر به راه می‌افتد تا راه را برای بچه‌ها باز کنند. تک‌تیرانداز داعشی‌ها ابتدا یک تیر به پای «سید» می‌زند، او می‌افتد، پایش را می‌بندد و دوباره به راهش ادامه می‌دهد. یک تیر دیگر به کتف شهید اصابت می‌کند. «سید» به زمین می‌افتد، اما با نیروهایش خودشان را به دیوار یک گاوداری می‌رسانند. رزمنده‌ها مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند، اما آن پنج نفر پشت دیوار می‌مانند. دوستان شهید تعریف می‌کردند در آن لحظات بیسیم دست سیدهادی بوده و صدای همراهان شهید می‌آمده که می‌گفتند فرمانده شهید شد. ارتباط با بیسیم برای یک ساعت قطع می‌شود و بعد از آن می‌شنوند که یک داعشی در حال فحاشی به رزمنده‌ها بوده است. بعد از آزادی «المیادین» پیکر چهار رزمنده همراه سید هادی پیدا شد، اما پیکر شهید سیدهادی آنجا نبود. احتمال دارد داعشی‌ها پیکر او را با خود برده و جای دیگری دفن کرده باشند. «سیدهادی» فرمانده شهیدی است که همچنان جاویدالاثر است.

> خواهرزاده سیدهادی به نام شهید سیدحمید سجادی دو سال زودتر از سیدهادی شهید شد. سید حمید پسری عاقل بود. سید حمید برای تأمین امنیت «نُبل و الزهرا» به شهادت رسید. نحوه شهادت ایشان به این صورت بود که بچه‌ها شب در منطقه محاصره می‌شوند. به گفته آقای شجاعی همرزم سید حمید، یک خمپاره میان بچه‌ها پرتاب می‌شود که ترکش آن به سینه سیدحمید اصابت می‌کند و شهید می‌شود

با این همه دلبستگی با شهادت سیدهادی چطور کنار آمدید؟

واقعاً سخت بود. بعد از شهادت سیدهادی بسیار بی‌تابی می‌کردم. شبی او را درخواب دیدم، سید هادی به من گفت خیلی گریه و بی‌تابی نکن. تو برای بچه‌ها هم پدر و هم مادری. هر زمان دلت گرفت برای آقا اباعبدالله الحسین(ع) گریه کن. بعد از آن خواب شیرین هر بار که دلتنگش می‌شوم به یاد محبت‌ها و اخلاق خوبش صبوری می‌کنم و آرام می‌شوم. برای اینکه جای خالی او را حس نکنم، یک عکس کوچک از همسر شهیدم به همراه دارم.

گویا خواهرزاده ایشان هم شهید و جاویدالاثر هستند؟

بله، خواهرزاده سید هادی به نام شهید سیدحمید سجادی دو سال زودتر از سید هادی شهید شد. سید حمید پسری عاقل بود. سید حمید برای تأمین امنیت «نُبل و الزهرا» به شهادت رسید. نحوه شهادت ایشان به این صورت بود که بچه‌ها شب در منطقه محاصره می‌شوند. به گفته آقای شجاعی همرزم سید حمید، یک خمپاره میان بچه‌ها پرتاب می‌شود که ترکش آن به سینه سید حمید اصابت می‌کند و شهید می‌شود. به دلیل حجم زیاد آتش پیکر سید حمید سجادی هم در منطقه می‌ماند. به راستی که عشق به شهادت علوی‌ها را به سوریه کشاند. سیدهادی هم با پسرم سید حسین رابطه خاصی داشت و آنها عجیب به هم وابسته بودند. من روزهای سختی را بدون همسرم می‌گذرانم اما امید دارم که او همیشه هست و من و بچه‌ها را یاری می‌کند.

خاطره

خاطره یکی از رزمندگان دفاع مقدس از اولین اعزامش به جبهه

مادران چه اشک‌ها که نریختند!

■ زهرا محمدزاده

متن زیر خاطره یکی از رزمندگان دفاع مقدس از حضور در جبهه‌های دفاع مقدس و دل‌نگرانی مادرش از این حضور است.

■■■

تصمیم گرفته بودم بعد از اینکه دیپلم گرفتم به جبهه بروم. ۱۸ سالم که شد، کارنامه قبولی را به پدرم نشان دادم و از او خواستم با مادر صحبت کند. مرحوم مادرم از آن دست مادرهایی بود که اگر کمی دیر به خانه می‌آمدم، نگران می‌شد و بدون هدف در محله به دنبالم می‌گشت. همیشه فکر می‌کردم راضی کردن چنین مادری برای حضور در جبهه سخت‌ترین کاری است که یک نفر می‌تواند انجام دهد.

پدرم هم خیلی موافق جبهه رفتن من نبود اما چون خودش با ماشین اداره‌شان چند باری اجناس مختلف به مناطق عملیاتی برده و حتی یک‌بار داوطلبانه در یک عملیات محدود آن هم اوایل شروع دفاع مقدس شرکت کرده بود، درک بهتری از فضای جبهه داشت. بابا هرچند مخالف حضور تنها پسرش در جبهه بود، اما می‌شد بالاخره یکجورهایی او را راضی کرد. ضمن اینکه من خواهی نخواهی باید بعد از گرفتن دیپلم به سربازی می‌رفتم و قبول شدن در کنکور هم در آن سال‌ها کار هر کسی نبود.

به هرحال بابا را که راضی کردم، قرار شد او با مادرم صحبت کند. آن روز تا شب خانه نیامدم.

شب یواشکی کلید انداختم تا وارد خانه شوم که دیدم مادرم روی راه‌پله‌ها نشسته و منتظرم است. تا من را دید زد زیر گریه و سفره دلش را باز کرد. اصلاً نمی‌توانستم روی حرفش حرفی بزنم. هرچند اجازه هم نمی‌داد صحبت کنم و مرتب می‌گفت یا باید در دانشگاه قبول شوی یا اینکه بروی روستا پیش پدربزرگت تا جنگ تمام شود! زمانی که این حرف را می‌زد سال ۶۴ و اوج جنگ بود.

آن شب حرفی نزدم و تصمیم گرفتم مخفیانه فرم اعزام پر کنم و به جبهه بروم. از قبل هم با بچه‌های بسیجی محله صحبت‌هایی کرده بودم. چند بار از طریق بسیج محله به کوه‌های امامزاده داود رفته و آموزش نظامی مقدماتی را پشت سرگذاشته بودم.

حتی سال دوم دبیرستان با سفارش شهید جعفری که از بچه‌های محله بود، به پادگان امام حسن(ع) رفتم و آموزش دیدم. همان موقع هم مادرم را به سختی راضی کرده بودم که اجازه رفتنم به اردوی آموزشی را بدهد.

وقتی مقدمات اعزام فراهم شد، یک شب مخفیانه وسایلم را جمع کردم و رفتم در مسجد خوابیدم. شهید جعفری یک اکیپ از بچه‌ها را با خودش به منطقه می‌برد. می‌گفتند در جبهه برو بیایی دارد و آنجا سفارش ما را می‌کند. صبح روز بعد به پایگاه ابوذر رفتیم. اتوبوس‌ها منتظر بودند تا رزمنده‌ها را جابه‌جا کنند. سوار شدیم. دلم داشت مثل سیر و سکه می‌جوشید. می‌گفتم الان است که مادرم از راه برسد. انگار که بویش را حس کرده باشم، هر آن منتظرش بودم. عاقبت تصورم به حقیقت تبدیل شد. مادرم سوار بر ترک موتور بابا از راه رسید. نمی‌دانم چه کسی به آنها خبر داده بود قرار است از کجا اعزام شوم.

بچه‌ها از من خواستند پیاده شوم و مادرم را راضی کنم. وقتی روبه‌رویش قرار گرفتم ناخودآگاه اشک می‌ریخت. می‌گفت قربان پسرم بروم که قد و بالایش در لباس رزمندگی عجب دیدن دارد! داشتم از تعجب شاخ درمی‌آوردم. مادری که همیشه نگران جبهه رفتن من بود، حالا داشت این حرف‌ها را می‌زد. آن روز مادرم به من گفت شب قبل خوابی دیده که راضی به رفتنم شده است. هیچ وقت خوابش را تعریف نکرد. من چند بار دیگر به جبهه اعزام شدم. سال‌ها بعد مادرم بر اثر بیماری درگذشت. حالا که سه دهه از اتمام دفاع مقدس گذشته، هر کسی می‌خواهد از جنگ بگوید، درودش را به رزمنده‌ها می‌فرستد. کسی نمی‌داند مادران چه خون دل‌ها خوردند و چه اشک‌ها که نریختند...

> بچه‌ها از من خواستند پیاده شوم و مادرم را راضی کنم. وقتی روبه‌رویش قرار گرفتم ناخودآگاه اشک می‌ریخت. می‌گفت قربان پسرم بروم که قد و بالایش در لباس رزمندگی عجب دیدن دارد!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۴۳

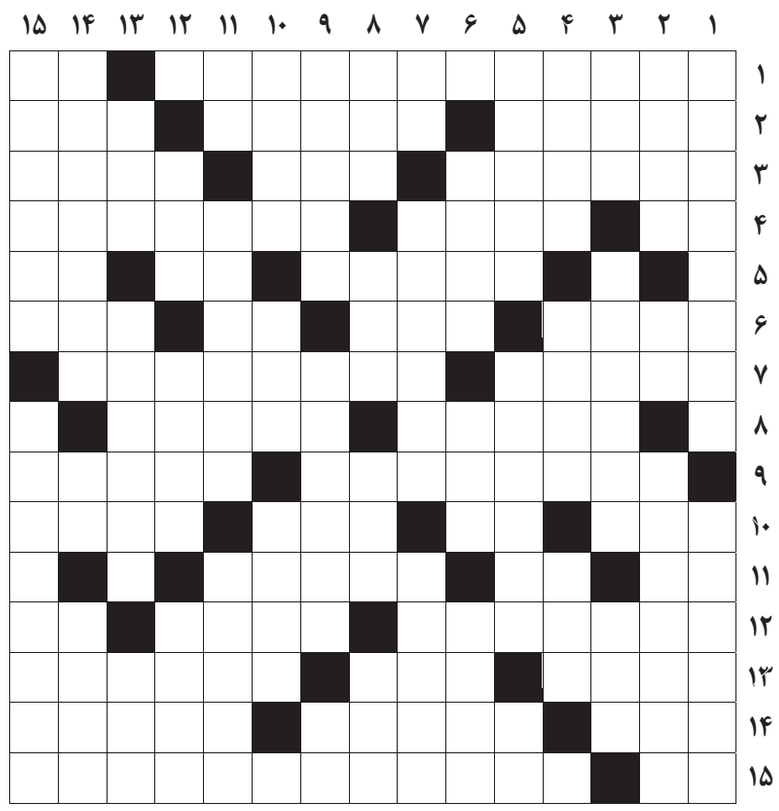

از راست به چپ

■ ۱- امام علی(ع) آن را مایه نجات از هر بدی و محفوظ بودن از هر دشمنی می‌دانند- مفت نشده ■ ۲- باور قلبی- داستان دنباله‌دار- دشواری در کار ■ ۳- از میوه‌های فصل- رهبر سوریه- چشم گیر و برجسته ■ ۴- طلا- هواپیمایی ارتش- اداره آگاهی دیروز ■ ۵- دانه سحرآمیز- تکرار حرفی- آوای رزمی کار ■ ۶- مغز حرام- سیستم عامل قدیمی- تصدیق ایتالیایی- کلمه سؤالی ■ ۷- شهری در اوکراین- تاریخ یا فرصتی که برای انجام کاری در نظر گرفته می‌شود ■ ۸- نوعی تلفن- صندلی دندان‌پزشکی ■ ۹- شخصیت داستانی فرهنگ فولکلور انگلیس- نان فانتزی فرنگی ■ ۱۰- فرومایه- شاه بی‌شین- پول زور- متکا ■ ۱۱- هرگز عرب- آخرین نت- لباس سنتی زنان ارمنستان ■ ۱۲- نوعی سیستم دفاعی در بازی‌های تیمی- خراب و دورانداختنی- غذای نذری ■ ۱۳- گیاه سبز آبزی- برگه کاغذ- کشوری کوچک در آفریقای مرکزی ■ ۱۴- وفای به عهد- متضاد رهایی- جنین ■ ۱۵- جدید- ملقب به معلم ثانی و مؤسس فلسفه اسلامی

از بالا به پایین

■ ۱- همسایه کنیا و اوگاندا- کالسکه ■ ۲- هوس زن باردار- کتف- از بهترین بازیکنان جهان فوتبال در ده سال اخیر ■ ۳- میانه بدن- شبه‌جزیره‌ای در اروپا- سود حرام ■ ۴- شهری در فرانسه- سرزنش- فنی در کشتی ■ ۵- ایالت ببرخیز هندوستان- نژاد ما- مایه حیات ■ ۶- پیروان حضرت موسی- ساقه اصلی درخت- نویسنده فرانسوی قرارداد اجتماعی ■ ۷- خاشاک- فرقه‌ای از خوارج- پسر اردشیر سوم ■ ۸- زنگ کاروان- دانه تسبیح- بیماری مسری خطرناک- واحد نان ■ ۹- بی حرکت- هوشیاری- خیس ■ ۱۰- آژانس جهانی مبارزه با دوپینگ- ریزه‌های طلا- اولین زائر امام حسین(ع) ■ ۱۱- برج کج- ایالتی در امریکا- بیچاره و دربه‌در ■ ۱۲- سلطان جنگل- پیامبر صبور- پذیرفتن سخن ■ ۱۳- لباس جراحان- دوری کردن- جد ■ ۱۴- نام گورباچف، آخرین رئیس جمهور شوروی سابق- خاندان- آیین ■ ۱۵- امام علی می فرمایند آنها چون ابر می گذرند- اطفائیه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳		۶
		۵	۶		۹			
		۲			۴			
	۷							۸
	۱	۹		۸			۴	
	۴				۶			۹
۹			۴				۱	
۶			۱			۴	۲	
			۷		۵			

۹	۶	۵	۷	۸	۴	۳	۲	۱
۸	۳	۴	۷	۶	۱	۹	۲	۶
۲	۱	۷	۹	۳	۴	۸	۳	۵
۶	۸	۱	۶	۲	۳	۴	۷	۹
۳	۴	۶	۸	۷	۹	۱	۲	۴
۴	۱	۲	۳	۹	۸	۶	۵	۷
۷	۶	۸	۴	۳	۲	۵	۹	۱
۱	۹	۳	۲	۵	۶	۷	۴	۸
۵	۲	۹	۱	۴	۷	۲	۸	۶

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۳۴۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ق	ل	ع	هـ	م	ر	و	س	ت	■	ا	ل	م	ا	س
۲	ا	م	ی	■	ا	ن	د	و	خ	ت	هـ	■	ا	ث	ر
۳	ی	ا	ل	و	■	د	ا	ن	ت	هـ	■	هـ	م	ا	گ
۴	م	ن	ا	ر	هـ	■	د	ا	ی	■	ت	ک	ا	ث	ر
۵	م	■	م	ی	ب	د	■	ر	■	م	ی	هـ	ن	■	م
۶	ق	س	■	د	و	ر	هـ	■	س	ا	ل	ک	■	ط	ی
۷	ا	ل	ن	■	ط	ی	ر	■	و	ن	ر	■	د	ر	■
۸	م	و	ی	ز	■	ا	ک	و	ر	د	■	د	ل	ا	ک
۹	■	ل	س	■	ل	ب	و	■	ا	گ	و	■	و	ر	ا
۱۰	ا	ز	■	ج	ب	ا	ل	■	خ	ا	ن	هـ	■	ی	ل
۱۱	س	■	ا	ب	ا	ن	■	س	■	ر	ی	و	ن	■	ا
۱۲	ک	و	ل	ی	س	■	ک	و	ل	■	ز	گ	ا	ل	هـ
۱۳	ن	ی	ی	ن	■	ا	د	ر	ا	ک	■	و	ر	ی	ا
۱۴	د	ر	ز	■	ا	س	ک	ن	د	ا	ن	■	س	د	ر
۱۵	ر	ا	هـ	ب	ر	■	ن	ا	ن	خ	ر	م	ا	ی	ی